



من پیام تشکر يك نسل را برای مردی آورده ام که پار و باور بزرگ ما در زندگی بوده است. نمایانندن مقامی که او به عنوان يك دوست، يك ناصح و يك تسلی بخش در نزد ما - از اوان جوانی - داشته، با سخنان ناچیزی که به اقتضای موقعیت ادا می شوند، مقدور نیست. ولی شما که او را احساس کرده اید، مثل من این مقام را می دانید: بین کسانی که اکنون به سخنانم گوش می دهند، بسیاری از او مدد گرفته اند؛ چه بسیار کسانی که در لحظات دشوار به او توسل جسته و از روحش نیرو، نیکی، تسلی آرام و شجاعت زندگی گرفته اند. آنچه اکنون می خواهم بگویم این است که او چگونه، همان طور که خود روزی با نقل سخنان گوته آن را پیش بینی کرده بود، قلب ما - ما مردم تمام کشورها و کسانی را که در این يك قرن که از تولد او سپری شده، زیسته اند - تسخیر کرد: «دومین یا سومین نسل آینده ناسزاهایی را که من از معاصران خود شنیدم، جبران خواهند کرد...»^(۱)

زیرا هیچ سلطه ای به اندازه سلطه بروح ارزش ندارد و در ملکوت روح نیز تأثیر هیچ چیز به اندازه موسیقی، عمیق و دامنه دار نیست.

بتهورن در گفتگوی معروفی این سخن را بر زبان رانده است: «موسیقی واسطه میان زندگی حواس و زندگی روح است»^(۲). اندیشه موسیقیدان بزرگ از طریق حواس به ما نفوذ می کند. پیش از آنکه مفهوم آن را دریابیم با وجودمان آغشته می شود؛ و جادوی بزرگ آن همین است که جانهای شکل پذیر، روح زنان و کودکان را، بی آن که خود بدانند، شکل می دهد.

تلاش من این است که به شما نشان دهم که موسیقی بتهورن چطور روح هزاران جوان اروپایی را شکل داده است. با استفاده از خاطرات شخصی خود خواهم کوشید تا راههای اسرارآمیزی را که بتهورن از طریق آنها به عمق وجود ما رخنه کرده و نقش نیرومند روح و اراده خود را به جا نهاده است، بیابم.

قدیمیترین خاطره من از موسیقی بتهورن، نخستین دیدارهایم با او، عبارتند از: «سمفونی شبانی» که آن را [نخستین بار] در بعدازظهر يك روز آفتابی ماه اوت در يك کلیسای جامع شنیدم: نغمه سرایی پرندگان بیرون کلیسا با صدای پرندگان ارکستر به هم می آمیخت. موضوع موسیقی را از قبل نمی دانستم، حتی آنچه را که می شنیدم، موسیقی نمی پنداشتم؛ به نظرم می آمد که ناپستان به تمامی وارد کلیسا شده است. رویای برزمرمه طبیعت آغشته به نور خورشید مرا کرخت کرده بود...

و دومین بار، در سالن خفه و کم نوریک تماشاخانه پاریس بود. در قسمت بالا، میان انبوه جمعیتی نشسته بودم که سوداهایی مبهم و تب آلود، آن را به تلاطم درمی آورد. سمفونی هفتم را می نواختند، آن را نمی شناختم... سکوت... وقتی نخستین نغمه ها را شنیدم، ناگهان احساس کردم که در يك جنگل هستم. در کنار «میزانهای» بزرگ نخست، ابوا و کلارینت رویای آرام خود را می پردازند، رویایی که تغییر مقامها چون سایه ای بر آنها گسترده است. سپس نوای سازهای زهی به آرامی تمام برمی خیزد. این جنگل

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

● **سپاسگزاری از بتهورن:**

متن سخنان رولان در جشنهای صدمین سالگرد تولد

بتهورن - وین ۱۹۲۷

هنر برای بتهورن

نشانه ای از خداوند بود

● **رومن رولان**

● **سیروس سعیدی**

است که تماماً به لرزه درمی آید و موضوع تفکر، با شکوه تمام از سر گرفته می شود. در خلال آن قطعاتی هست که قسمتهای بی درخت جنگل را با ابواهای روستایی توصیف می کند و در آنها روح متأثر آدمی به ترم درمی آید و نجوای باشکوه و نفس غول آسای جنگل آن را در برمی گیرد؛ نفس شدت می گیرد و باز آرام می شود. يك مكث - گوش در کمین است. پژواکها پاسخ می دهند، ندهای از جنگل برمی خیزد، نغمه هایی که در میان طنینهای متناوب ارکستر برجسته می شوند؛ همه چیز در انتظار است، همه چیز برای جهش آماده می شود... و اینک رقص. رقصی که ابتدا آرام و ملایم است و لطفی روستایی دارد، با نت های کوچک زینت و قلابها (grupetti)، رفته رفته همه چیز به لرزه درمی آید، همه حالات روح، اندوه، نیروی خشن، تشویش، لرزه باد در میان برگها، آهنگهای تید ضرب دار غرور آمیز، همه چیز تدریجاً وارد جریان می شود؛ در قسمت دوم، آنگرو، آهنگ رقص دسته جمعی رفته رفته حلقه های عجیب، خشن، مصرانه، دردناک، غیرمنتظره و وهم آلود به خود می گیرد و سپس به مرحله پایانی^(۱۱) خارق العاده خود می رسد، به قطعه ای مرموز و بسیار آرام، مغاک ظلمتی که لکه های نور بر آن می افتد و نیرویی غول آسا از آن برمی خیزد. مایه اصلی که عظیم و تکراری است، مثل گلوله منجنیق پرتاب می شود، مثل تخته سنگی که آن را به جلو پرتاب کرده و سپس در هوا متوقف کند، همچون جسمی معلق - و سرانجام، قطعه بسیار تندی که نفس را می برد، رقص جنون آمیز مردم که سرانجام با يك اسبخوانی پایان می گیرد...

در هر دو مورد، در هر دو سمفونی، يك احساس غالب وجود دارد: طبیعت - مزارع یا جنگلها، خورشید یا شب - و روح، روحی که شبیه طبیعت می شود و با نیروهای آن درمی آمیزد و از تعاشقات، ضربها، قوانین و وجود آن بازی شگفتی می آفریند و سرانجام به واقعیت دست می یابد، زیرا در پس نمای ظاهری به حقیقت عام نفوذ می کند - این نکته را حالا می فهمم - ولی در آن موقع، هنگام شنیدن اثر کجا بودم؟ روح کودکانه ام کجا بود؟ آیا روح من بی اراده و عاری از نیروی الهام، دستخوش آن گردباد مقدس بود؟...

در آن حالت خلسه ای که غرق بودم نمی توانستم تشخیص دهم که چه چیزی در وجودم روی می دهد. فقط بعدها متوجه شدم و امروز آن را بخوبی درمی یابم؛ گمان می کنم به مرحله ای رسیده ام که آن را به روشنی تشخیص دهم. و اگر به احساسات کودکیم متوسل شده ام، به آن دلیل است که شاید به کمک آنها به شما یاری کنم تا هر کدام آنچه را که در آن موقع در وجودتان گذشته، تشخیص دهید، چون ما همه همان انسان هستیم و فقط از لحاظ شدت و میزان آگاهی تفاوتیهای بایکدیگر داریم.

نخستین چیزی که در موسیقی پتهون مرا تحت تاثیر قرار می دهد این است: معمولاً موسیقی قدرت تمرکز را در برگزیدگان خود تقویت می کند: موسیقی بنایی است مرکب از بخشهای مختلف که تمام اجزای آن باید به یکسان فهمیده شوند. ولی این هماغوشی اندیشه در نزد هیچ موسیقیدانی به اندازه پتهون

خشن، پیوسته و لایزال نیست. ویژگی اساسی بی که پتهون را از تمام موسیقیدانان عصر خود متمایز می سازد، عزم او در (حفظ) وحدت است، عاملی که در همه تصنیفات او احساس می شود. این وحدت از مدتها پیش، در بعضی از آثار بزرگ او نظیر «Messen»^(۱۲) که تمام آن بر اساس يك موضوع واحد ساخته شده، ملاحظه شده بود. هوفمان^(۱۳) با تیزبینی خاص خود، تحت تاثیر پیوند نزدیک تمام موضوعات در «سمفونی در اوت مینور» قرار گرفته بود. اکنون برخی از مفسرین تا آنجا پیش رفته اند که می خواهند از مجموع آثار پتهون قانون زیر را استخراج کنند:

«در هر يك از آثار پتهون، همه قطعات، قسمتها و موضوعات بسط و تغییر يك مایه منحصر به فردند.»

صرف نظر از این که آیا این قانون را (که به نظر من افراطی است) می توان با تمام آثار پتهون تطبیق داد یا خیر، يك چیز مسلم است و آن این که تمام آثار او از اراده ای آهنین نشأت یافته اند. انسان احساس می کند که نگاه این مرد با ثباتی مهیب به درون اندیشه نفوذ می کند. شاید گمان شود که این کار مردی منزوی است که به دلیل ناشنوایی در دنیای درونی خود محبوس گردیده و هیچ صدای بیرونی آرامش او را برهم نمی زند، ولی چنین نیست. این خصیصه خیلی پیش از دوره ناشنوایی پتهون آشکار شد. یافته های اخیر سن فوا^(۱۴) نشان می دهد که در آثار پتهون، از همان اوان جوانی، از تریو برای بیان، ویولون و ویولون سل (ساخته ۱۷۹۱)، به بعد، موضوعی که در هر قطعه پرداخته شده و به مایه درآمده، دارای وحدت است.

این استعدادی فطری است. پتهون از همان دوران کودکی - و به مرور زمان، رفته رفته بیشتر - در نظاره درونی خود غرق می شود و شنوندگان خود را نیز در آن غرق می سازد، نظاره ای که با تمام جسم و روح صورت می گیرد. وقتی ناگهان در وسط خیابان و یا هنگام گردش و گفتگو یا دیگران فکری به مغزش خطور می کند به تعبیر خود او و نزدیکانش، دستخوش هیجانی شدید (raptus) می شود، از خود بی خود می گردد، آن فکر تمامی وجودش را فرا می گیرد و آن را تا هنگامی که کاملاً از آن خود نساخته، رها نمی کند. هیچ چیز او را از این پیگیری منحرف نمی سازد. این شکار جنون آمیز را با عباراتی گیرا برای بتین^(۱۵) تعریف کرده است و من آن را عین حقیقت می دانم. (چون با آنچه که از خلق و خوی پتهون می دانیم، تطبیق می کنند)^(۱۶): «آن فکر را دنبال می کنم، در آغوش می گیرم، سپس از من می گریزد و در توده جوشان اندیشه ما محو می شود، دوباره با شور و حرارتی تازه آن را می گیرم، دیگر نمی توانم از آن جدا شوم و حتماً باید آن را در تمام پرده ها تکثیر کنم...»

این تعقیب پرشور و بسط فکری که دریافته، مغلوب و رام شده و ضربات موزون ریم، تکرارهای وهم انگیز، حدت شهوت انگیز رنگ آمیزهای ارکستر و تغییر پرده ها آن را به انسان القا می کند، در اندیشه و احساس افراد صمیمی و ساده دلی که خود را به موسیقی تقویض می کنند، اثری خواب آور دارد و شبیه نوعی یوگای غربی است. مثل یوگای هندی، انسان

وقتی يك بار به آن دست یافت، همیشه آن را با خود دارد، هنگام راه رفتن، سخن گفتن، کار کردن و در تمام اعمال زندگی روزمره در وجود آدمی نهفته است. مثل روغن معطری که به زیر پوست تزریق کرده باشند. خون اندیشه ما بسان رودخانه ای است که گلیولهای پتهونی در آن شناورند.

این نخستین مرحله است. مرحله تصاحب کورکوران. مرحله دوم، مرحله کشف استادی است که وجود ما را تسخیر کرده، آن نیروی که به درون ما راه یافته است، نیروی بیسابقه ای که هیچ موسیقیدانی به اندازه پتهون آن را در خود نینباشته و به هنر خود منتقل نکرده است. این نیرو یکی از عناصر طبیعت است، رودی است خروشان که آبشارها دارد و روح را به وجد می آورد و جسم را برمی انگیزد. هنگامی که موج شور و سودا در ریجه های اصوات را در هم می شکست، من دسته های صندلی خود را محکم می گرفتم تا از جا برنخیزم و فریاد ترم.

این حالت گاه در یکی از خیزشهای قسمت پایانی سمفونی سوم، هنگام سرود تنور و مارش^(۱۷) سمفونی نهم، در طغیانهای خشم، پیش درآمد کوریولان^(۱۸)، در شادمانی توده لجام گسیخته در بخش پایانی پیش درآمد آگنونت^(۱۹) و یا اوجگیری مهیب آهنگ در بخش پایانی سمفونی پنجم - جریان سرگیجه آوری که از اسکر تسو سرچشمه می گیرد و در بخش پایانی مستحیل می شود - و یا در پایان سیال پیش درآمدهای شماره ۲ و ۳ «لئونور»، اتفاق می افتاد. من در اینجا فقط برخی از این سیالها را نام بردم ولی این شور وحدت لجام گسیخته یا مهار شده همه جا در موسیقی پتهون وجود دارد، از جمله در آکوردهای بزرگ «کوریولان» که قبلاً ذکر شد. موسیقی پتهون موسیقی بی است که پیش می رود، به پیش می تازد. چه راحت می توان در آن کسی را باز شناخت که زولیوس بندیکت او را با شاه لیر در حال پیمودن دشتها مقایسه می کرد، با کسی که در حال قدم زدن در هوای آزاد آهنگ می ساخت. موسیقی پتهون موسیقی روی کاغذ نیست، موسیقی بی که در فضای بسته ساخته شده باشد.

موسیقی او اثر يك موسیقیدان منزوی نیست، موسیقیدانی که غرق در رویای خود، درون خویش را می کاود، موسیقی پتهون نفس می کشد، راه می رود و دیگران را نیز به نفس و راه رفتن وامی دارد. بدین ترتیب، در برابر آن تاثیر خواب آور و افسون یوگا مانند ای که قبلاً عرض کردم، نوعی تاثیر متقابل مفید ایجاد می کند. این نوعی یوگای عمل است. یوگای حقیقی اروپا، رویایی که با يك قدرت حقیقی اعجاب انگیز عمل می کند. رویایی که به نحوی ستایش انگیز سالم است. هر چقدر روی این خصلت سالم بودن تأکید شود، باز کم است. نیروهای مساومت ناپذیر دیگری وجود دارند که خصلت بیمارگونه آنها قابل انکار نیست: نظیر ترستان^(۲۰) (نمی خواهم از ارزش این اثر بکاهم، به نظر من، ترستان يك شاهکار هنری است: ولی این توفان بلعده می تواند انسان را هلاک کند و در واقع نیز چنین است: مفهوم عمیق آن همین است، آرزوی حریصانه مرگ رهایی بخش)، ولی توفان پتهون چنین نیست. از مغاک مرگ و



■ موسیقی بتهوون موسیقی روی کاغذ نیست، موسیقی بی که در فضای بسته ساخته شده باشد. موسیقی او اثر يك موسیقیدان منزوی نیست، موسیقیدانی که غرق در رویای خود، درون خویش را می‌کاود. موسیقی بتهوون نفس می‌کشد، راه می‌رود و دیگران را نیز به نفس و راه رفتن وا می‌دارد.

■ با استفاده از خاطرات شخصی خود خواهم کوشید تا راههای اسرارآمیزی را که بتهوون از طریق آنها به عمق وجود ما رخنه کرده و نقش نیرومند روح و اراده خود را به جا نهاده است، بیابم.

این نخستین موهبت اوست. موهبت دوم، موهبت بزرگتر آن است که این انسان دردمند تسلیم شجاعانه و آرامش در رنج را برای ما به ارمغان می‌آورد. او در وجود خود و در وجود ما نوعی هماهنگی شجاعت آمیز به وجود آورده است: زندگی را چنان که هست دیدن و دوست داشتن. و چیزی بیش از این: بتهوون تقدیر خود را می‌پذیرد و از شکست خویش پیروزی می‌آفریند. قطعات شورانگیز پایانی سمفونی‌های پنجم و نهم چه چیزی جز روح از بند رسته آدمی می‌تواند باشد، روحی که از کالبد شکست خورده خویش پیروزمندانه به سوی نور بال می‌گشاید؟ این پیروزی صرفاً پیروزی يك مرد تنها نیست. پیروزی همه ماست. پیروزی بتهوون از آن ماست. خواست او چنین بوده است. فکر مبارزه برای دیگران مدام به ذهن او خطور می‌کند. آرزو می‌کند که شوربختی او برای دیگران سودمند باشد. آیا این سخنان زیبایی وصیت نامه هایلینگشتات^(۱۸) را به خاطر دارید:

«باشد که تیره بختان از مشاهده مرد تیره بختی که به رغم تمام موانع طبیعت، با تمام توان کوشید تا در سلك هنرمندان و مردان شایسته احترام درآید، تسلی یابند!»^(۱۸۰۲).

و این مرد که تشنه خوشبختی است، وقتی پس از ده سال نبرد سهمگین - نبردی که هر سمفونی یکی از پیروزیهای آن است - بی‌می‌برد که در این دنیا برای او خوشبختی وجود ندارد، ببینید چگونه از ایشار خویش سخن می‌گوید: «تو دیگر نمی‌توانی يك انسان عادی باشی، دیگر نه برای خود بلکه فقط برای دیگران می‌توانی زندگی کنی...»^(۱۸۱۲)^(۱۹)

فکر خدمت به انسانهای دیگر از طریق هنر، مدام ذهن او را به خود مشغول می‌دارد. در نامه‌ای به ناگلی^(۲۰) هر نوع غرض شخصی، هر نوع «خود ستایی حقیر»^(۲۱) را کنار می‌گذارد و برای زندگیش هدفی دوگانه قایل می‌شود: فدا کردن خود برای «هنر راستین» و مبارزه برای نیکیبختی دیگران:

«از اوان کودکی بزرگترین مایه سعادت و لذت من این بود که بتوانم کاری برای دیگران انجام بدهم. (۱۸۰۴)»^(۲۲) «از بدو کودکی به بعد هیچگاه حمیت

همه ما ذی نفع هستیم. و هنگامی که به معنای آن در نزد بتهوون بی‌می‌بریم، در واقع چیز تازه‌ای را کشف نکرده ایم و فقط آنچه را که قبلاً احساس می‌کردیم و از تعریف آن ناتوان بودیم اکنون به نام حقیقی آن می‌نامیم. در نزد بتهوون، این نبرد بین روح و سرنوشت در جریان است. این تصور من نیست، تخیل من نیست که چنین چیزی را به بتهوون نسبت می‌دهد. حرف خود بتهوون است. نوشته‌های او آکنده از این معناست، خصوصاً دستنوشته فیشوف^(۱۵) که در آن نقل قولهای شاعر و همچنین تفکرات خود او همه حاکی از همان روح مبارزه جویی فجیع در برابر سرنوشت است.

از این مبارزه جویی نمونه‌های متعددی می‌توان ارائه داد. سه نمونه از آنها را که به سه پله يك پلکان - پلکان غولها - شباهت دارند، بر می‌شمارم:

(۱) اکنون سرنوشت مرا در چنگ خویش می‌فشارد... نباید بی‌افتخار در زیر خاك مدفون شوم!...

(۲) ای سرنوشت، قدرت خود را نشان ده!... تقدیر ما به دست خود ما نیست: آنچه مقدر است، باید بشود. پس بگذار همان بشود!...^(۱۶)

(۳) چه می‌توانم کرد؟ - نیرومندتر از سرنوشت بودن.^(۱۷)

سه فریاد، سه بخش از يك نبرد - روح مغروری که مبارزه می‌کند. پذیرش شجاعانه [تقدیر] و پیروزی اندیشه. این سه فریاد را بارها در موسیقی بتهوون می‌شنویم!... و همان گونه که ضربات هیزم شکن بريك درخت در تمام جنگل طنین می‌اندازد، فریادهای رسای بتهوون نیز در قلب تمامی بشریت انعکاس پیدا می‌کنند. زیرا نبرد بتهوون، نبرد همه ماست. همه جا اندیشه انسان، جهش امیال او، پرواز آرزوها و بال زندهای دیوانه‌وارش به سوی عشق و قدرت و معرفت به مشت آهنین [تقدیر] برمی‌خورد: به کوتاهی و ناپایداری زندگی، به نیروهای محدود، بی‌اعتنایی طبیعت، بیماری، شکست و ناگامی. ما شکستها و رنجهای خود را در بتهوون باز می‌یابیم، شکستها و رنجهایی که در وجود او بزرگتر و فاخرتر و خالصتر شده‌اند.

اقیانوسی که با غرش خود آوای غم انگیز چوبان کورنوال را قطع می‌کند، برمی‌خیزد. تندباد او بر دشتهای بهار و تابستان می‌وزد و ساده و سالم است. به نفس مزارع، جنگلها و انسان سلحشور شباهت دارد. در اینجا به سومین مرحله می‌رسیم: نبرد (Der Kampf) هر شنونده‌ای، حتی کسی که کمتر از همه به تحلیل احساسات خویش عادت دارد، بزودی در این موسیقی وهم انگیز و هیجان بخش به وجود يك انگیزه روانی ثابت بی‌می‌برد و آن مبارزه میان دو عنصر است، يك ثنویت عظیم^(۲۳) ثنوتی که در تمام آثار بتهوون متجلی است و آن راه از همان سال ۱۷۹۸، در سونات پاتیک^(۲۴) و یا در برخی قطعات تند نخستین

کواورها یا تریوهای قبل از سال ۱۸۰۰ می‌توان احساس کرد. منظور من رویارویی شخصیت‌های متفاوت نیست (این يك تعبیر بی‌جان خواهد بود)، در وحدت اندیشه بتهوون، این اندیشه توفانی، سوزان، پرازاده و بحرانی، دو کالبد یا يك روح واحد وجود دارد، هوروح متضاد که با یکدیگر وصلت کرده، و درگیر گفتگو و ستیز تن به تن هستند، دوروحی که برای هماغوشی یا نبرد در آغوش هم فرو رفته‌اند. در اینجا دودشمن وجود دارد که نیروهای آنان یکسان نیست و به گونه‌ای متفاوت با دل آدمی سخن می‌گویند. یکی فرمان می‌راند و می‌آزارد، دیگری تقلا می‌کند و می‌نالد. ولی هر دو خصم، چه غالب و چه مغلوب، بزرگوارند. و نکته در همین جاست، در اینکه هیچ چیز قابل تحقیری در آنان وجود ندارد. هیچ چیز ناپاک یا مشکوک، هیچ لوثی، هیچگاه موسیقی خلوص روحی را این چنین الفا نکرده است. نتیجتاً، پیروزی یا شکست هر دو برای ما سودمند است و در هر دو صورت دل انسان را از فضیحتهای روزمره منزه می‌کند.

ملاحظه می‌کنید که تا این مرحله، مرحله‌ای که اکثر شنوندگان بتهوون در آن متوقف می‌شوند، ما نمی‌دانیم که چه نبردی در جریان است. لااقل نمی‌دانیم که این نبرد در زندگی بتهوون چه مفهومی دارد. با چشمهای بسته در این نبرد شرکت می‌جویم؛ ولی به حکم غریزه احساس می‌کنیم که در این نبرد

من در خدمت به بشریت بیچاره دردمند کاستی نگرفته است» (۱۸۱۱) (۲۳) و در جای دیگری می‌گوید: «خدمت به بشریت آینده» (۱۸۱۵). (۲۴)

در باره اندیشه او دچار سوء تفاهم نشویم! منظور او به هیچ وجه يك هنر وابسته به مقاصد سودگرایانه نیست، هنری که برای دموکراسی‌ها ساخته و پرداخته یا اقتباس شده باشد - آنچه که امروزه آن را «هنر اجتماعی» می‌نامند - برای بنهون هنر فی نفسه يك هدف است: «هر آنچه که زندگی نام دارد باید فدای چیزی بس متعالی گردد و به هنر اختصاص داده شود» (۱۸۱۵). (۲۵)

هنر برای بنهون نشانه‌ای از خداوند است. «ای خداوند متعال» (۱۸۱۶). «خداوند لایزال و لایتناهی» (۱۸۱۵) (۲۶) یادداشتهای خصوصی بنهون با سخنان مذهبی عمیقی که بتین (۱۸۱۰) و اشتانف (۱۸۲۴) از او نقل می‌کنند، تناسب دارد: خداوند، در عالم هنر، به من نزدیکتر است تا به دیگران. موسیقی بیش از هر فلسفه‌ای منبع وحی و الهام است...! اگر کسی موسیقی مرا درک کند، برای همیشه از قید ذلتی که دیگران اسیر آنند رها خواهد شد!» (۲۷)

بنابر این، مسأله کنار آمدن یا ذوق مردم مطرح نیست. در مورد هنر، این خداوندگار حی و حاضر، نمی‌توان گذشت کرد! هنر برای آن به مردم عرضه نمی‌شود که تا سطح آنان پایین بیاید، هنر برای آن است که انسانها خود را تا سطح آن بالا بیاورند.

به همین دلیل هم اگر موسیقی بنهون شرایط يك موسیقی بزرگ مردمی را دارد (نظیر آگونت و سمفونی پنجم یا همسراییهای سمفونی نهم که بعداً سنگ بنای جشنهای مردمی (۲۸) ما را تشکیل دادند) و بنهون مانند هندل، بهترین نغمه سرای مردم است - مردم آلمانی، مردمی بزرگتر و پخته‌تر از مردم امروز، مردم بدان‌سان که باید باشند - در عوض هیچگاه موسیقیدانی استقلال هنر از مردم را با چنین قاطعیتی اعلام ننموده است: پس از فیدلیو (۱۸۰۶)، فریاد بر می‌آورد که «بن برای مردم نمی‌نویسم» و در سال ۱۸۲۸، در آستانه مرگ می‌نویسد: «صدای مردم صدای خداوند است». هرگز به این حرف اعتقاد نداشته‌ام. (۲۹)

نه این صدای مردم نیست که صدای خداوند است. صدای خداوند است که باید صدای مردم باشد. و همین ندای خداوند است که بنهون خود را حامل و مفسر آن برای مردم می‌داند. موسیقی او نوعی «شام آخر» (۳۰) است که در آن روح مصلوب، روحی که بزودی برانگیخته خواهد شد، خود را با کفاره رنج خویش طعمه انسانها می‌سازد.

روشن بین‌ترین معاصران بنهون، کسانی که به او نزدیک بودند این فاجعه بزرگ فداکاری را با بصیرتی که از صمیمیت ناشی می‌شود، مشاهده کردند و دستخوش نوعی هیجان مذهبی شدند، رلشتاب (۳۱) و روچیلتس (۳۲) و فرویدنبرگ (۳۳) این انسان دردمند، شکلیا و اندوهگین را تقریباً با عبارات مشابهی توصیف می‌کنند، انسانی که «برای میلیونها انسان فقط شادی به ازمان می‌آورد، نابترین شادی روان «را»» انسانی که نه فقط خوشبختی خود بلکه تمام وجود

خویش را فدا کرد تا بهترین سرمایه‌های هستی خود را نثار بشریت سازد و در این راه عمیقاً و تا سرحد نابودی، رنج برد.»

این خصیصه فجع و مقدس به هنر بنهون فضیلتی می‌بخشد که آن را منحصر به فرد می‌سازد و شنونده فقط بعدها به آن پی می‌برد، هنگامی که موسیقی او را با موسیقی دیگر آهنگسازان مقایسه می‌کند. این فضیلت همان حقیقت مطلق موسیقی اوست؛ یا به تعبیر دیگر «بلاواسطه بودن» موسیقی او: «از دل به دل» (۳۴)

بین دلی که الهام می‌بخشد و دلی که الهام را دریافت می‌کند، هیچ واسطه‌ای وجود ندارد. نه يك جمله، نه يك نقش، نه يك زینت، چیزی بیش یا غیر از بیان خالص احساس به چشم نمی‌خورد. در موسیقی او هم بیان و هم احساس حتی المقدور ساده و صریح است... و همان طور که خود او بعد از فیدلیو می‌نویسد، «همواره ساده تر از پیش» (۳۵)

دیگر نه فریادی، نه حرکتی و نه فصاحتی! بنهون یکبار به این مرحله نرسید. او ناگزیر بود که با آن شور و حدت رمانتیک سرشت خود بسپزند، سرشت مردی که به دوران انقلاب کبیر و امپراتوری ناپلئون تعلق داشت، دورانی که سوداها و اعمال متهورانه با شکوه تمام به منصه ظهور می‌رسیدند. جلال و شکوه هنر زدر آثار بنهون وجود دارد، خاصه در آثار نیمه اول زندگی او، حتی در متعالی‌ترین آنها نظیر ارونیکا. ولی به تدریج که بنهون پیر می‌شود و اندیشه‌اش مذهبی‌تر، آن جامه با شکوه فصاحت را به کنار می‌نهد. وقتی انسان فقط با خداوند سخن می‌گوید، دیگر نیازی به جملات طولانی نیست: سر بسته منظور را می‌فهمد... «هر چه ساده‌تر!» جان کلام را بگو و لب فرو بند!

و سرانجام به آن بی‌پیرایگی الهی برخی ترانه‌ها، نظیر «Elegischer Gesang» و آخرین کوارتتها می‌رسیم. این اعجاز هنر است و بسیاری از هنرمندان متوجه آن نشده‌اند. هنرمندانی را دیده‌ام که بی‌اعتنا از کنار این سطور گذشته‌اند، سطور بسیار ساده و خالصی که ظاهراً هنری در آنها به چشم نمی‌خورد. هیچ کس متوجه نشده که این مرحله‌ای فراتر از هنر است: عالی‌ترین هنر آن است که هنرمند، پس از آنکه به اوج رسید، فراتر رود و به مرحله ایثار برسد. و این درسی بزرگ نه فقط برای هنرمندان بلکه برای تمامی انسانهاست! زیرا این سادگی و حقیقت مطلق نه فقط اوج هنر بلکه مردانه‌ترین فضیلت بنهون است. کسانی که به دنیای مقدس موسیقی بنهون گام نهاده‌اند، دیگر نمی‌توانند دروغ را در هنر یا زندگی تحمل کنند. بنهون استاد صداقت و صمیمیت است. من از او بیش از هر استاد دیگر عصر خود درس آموختم و بهترین چیزهای خود را مدیون اویم و گمان می‌کنم که هزاران انسان عادی دیگر نیز در همه کشورها، تسلائی خاطر، نیروی حیاتی و اگر نه خلوص دل و حقیقت (زیرا کدام يك از ما می‌تواند به خود بی‌بالد که به آنها دست یافته است؟)، لااقل تمنای پرشور برای نیل به این قلل رفیع و استنشاق هوای پاکیزه آنها را مدیون او هستند. من پیام تجلیل آن هزاران

میرد گمنام را برای این دوست و استاد بزرگ آورده‌ام. ما مردم در وجود او به یکدیگر می‌پیوندیم. بنهون مظهر تابناک آشتی و برادری بشری است... ۲۶ مارس ۱۹۲۷

- پانوشتها:
- ۱- مقدمه گوته بر دیوان شرقی و غربی - بنهون زیر این جملات را خط کشیده و آنها را در یکی از دفترهای خود نقل کرده است.
 - 2- «Musik ist die Vermittlung des geistigen Lebens zum sinnlichen»
 - 3- allegro: تند
 - 4- E. A. T. Hoffmann
 - 5- M. G. de Saint- Foix
 - 6- Bettine
 - ۷- بتین خود دستخوش چنین هیجانان شدیدی بود و این استعداد را داشت که ضمیر بنهون نابغه را بخواند.
 - 8- marche
 - 9- Coriolan
 - 10- Egmont
 - 11- Julius Benedikt
 - ۱۲- Tristan، ایرا اثر واگنر.
 - ۱۳- و یا به عبارت دقیقتر، همان طور که بعداً ملاحظه خواهد شد، نوعی دوگانگی شخصیت که در بنهون يك حالت تقریباً مزمین است.
 - ۱۴- هر چند که خود بنهون با گشاده رویی اجازه می‌داد که این روپازویی میان دوستانش، وگلر، شیندلر و... صورت بگیرد.
 - ۱۵- دست نوشته Fischhoff در کتابخانه برلن حاوی یادداشت‌هایی است که از روی دست‌نوشته‌های بنهون نوشته شده‌اند.
 - 16- «Was beschlossen ist muss sein, und sei es denn!
 - ۱۷- این سه قطعه به سالهای ۱۸۱۵ و ۱۸۱۶ تعلق دارند، در دومین قطعه پاسخ صریح پرسشی را می‌توان یافت که در آخرین کوارتر بنهون مطرح شده: «! Muss es sein? Es muss sein» برخی منتقدین مفهوم صریح آن را به میل خود مبهم کرده‌اند. انسان باید واقعا با بنهون بیگانه باشد تا پرسش و پاسخ مذکور و آن مناظره دائمی را که در روح بنهون جریان دارد، باز نشناسد، روحی که همچون موسی به گونه‌ای فجیع با خود سخن می‌گوید.
 - ۱۸- Heiligenstadt، قره‌ای در حوالی وین که بنهون مدتی در آن زندگی کرد و در اکتبر ۱۸۰۲ وصیت‌نامه‌ای در آنجا نوشت.
 - 19- «Du darfst Mensch sein, für dich nicht, nur für andere...»
 - 20- Naegeli
 - 21- Kleinlicher Fittelkeit
 - 22- «Von kindheit an war mein grösstes Glück und Vergnügen, für andre wirken zu können.»
 - 23- «Arme leidende Menschheit»
 - 24- «die künftige Menschheit»
 - 25- «Alles was leben heisst, sei dem Erhabenen geopfert und Heiligtum der kunst!»
 - 26- «Zur Ehre des Allmächtigen des Ewigen, Unendlichen.»
 - 27- «Wenue sei sich verständlich macht, der muss frei werden von all dem Elend, womit, sich die andern schleppen!»
 - 28- Fetes du Peuple
 - 29- «Man sagt: Vox populi Vox Dei - ich habe nie daran geglaubt»
 - ۳۰- Cene یکی از آثار نقاشی معروف لتوناردو داوینچی.
 - 31- Rellstab
 - 32- Rochitz
 - 33- Freudenberg
 - ۳۴- بنهون در ابتدای میساسولمنیس نوشته است: «Vom Herzen! Möge es wieder zum Herzen gehen!» برخاست! باشد که بر دل نشیند!
 - 35- «Immer simpler»